انچه در ضمیر بود از قوه بفعل دست نمیداد تا در این وقت که اشارهٔ نافذهٔ خداوند و صاحب اعظم
و دستور عالم والی السیف والقلم قدوة اکابر العرب والعجم شمس الحق والدین بهاء الاسلام والمسلمین
ملک الوزراء فی العالمین صاحب دیوان الممالک مفخر الاشراف والاعیان مظهر العدل و
الاحسان افضل کل جهان ملجا و مرجع ایران محمد بن صاحب السعید بهاء الدین محمد الجوینی اعز الله
انصاره و ضاعف اقتداره با تمام آن اندیشه نفاذ یافت بر نوعی که دست داد و وقت و حال اقتضا
کرد با وجود کثرت عوایق و وفور علایق انچه خاطر با ایراد ان مساعدت نمود و موانع در تقریر ان [illegible]
که از جهت انقیاد امر بزرگوار و امتثال فرمان مطاع او مشتمل بر شرح ان حقایق و ذکر ان دقایق
در این مختصر وضع کرده در شش باب هر بابی از تنزیل مجید که لا یاتیه الباطل من بین یدیه ولا من خلفه که
باستشهاد وارد بود ایراد کرده و اگرچه اشارت بمقصود مقترح راه نیافت بر انچه بآن نزدیک بود
اقتصار کرده آنرا اوصاف الاشراف نام نهاده اگر پسندیده نظر شریف اید مطلوب حاصل بود
والا چون تمهید معذرت تقدیم یافته است مکارم اخلاق و محاسن شیم ذات شریف او این
هفوات را بذیل مغفرت پوشیده گرداند ایزد تعالی همچنانکه در عالم مجازی او را مرتبه سروری
و فرماندهی [illegible] است در عالم حقیقی نیز [illegible] یزدان و دولت جاودانی [illegible]
[illegible] سبب [illegible] بمنّه و انچه این مختصر بر ان مشتمل خواهد بود شش باب [illegible]
[illegible] احوال خود نکرده خویشتن را بغیر خویش محتاج داند و محتاج بغیر ناقص باشد بخود
[illegible] از نقصان خود خبردار شود در باطن او شوقی بکمال که باعث او باشد بر طلب کمال پدید اید
[illegible] محتاج شود بحرکتی در طلب کمال و اهل طریقت این حرکت را سلوک خوانند و کسی که باین حرکت

۲

رف کند شش چیز لازم حال او شود اول بدایت حرکت و آنچه از آن چاره نباشد تا حرکت
میسر شود و آن بمنزله زاد و راحله است در حرکات ظاهره دوم ازاله عوایق و قطع موانع که او را
از حرکت و سلوک باز دارد سیم حرکتی که بواسطه آن از مبداء بمقصد رسد و آن سیر و سلوک
باشد و احوال سالک در آن حال چهارم حالهای که در اثنای سیر و سلوک از مبداء حرکت تا وصول
بمقصد بر او گذرد پنجم حالهای که بعد از سلوک اهل وصول را سانح شود ششم نهایت
حرکت و عدم او و انقطاع سلوک که اثر او در این موضع فنا در توحید خوانند و هر یک از این معانی
مشتمل بود بر چند امر الا نهایت حرکت که در آن تعدد نبود و ما این شش معنی را در شش باب ایراد کنیم
هر بابی مشتمل بر شش فصل الا باب آخر که قابل تکثر نباشد و باید دانست که همچنانکه در حرکت حصول
هر جزوی مسبوق باشد بجزوی دیگر و مستعقب جزوی دیگر الا جزء آخر و هر حال از این احوال واسطه
باشد میان فقدان سابق و معارفت لاحق تا در حال فقدان سابق آن حال مطلوب باشد
و در حال معارفت لاحق مهروب عنه شود پس حصول هر حال بقیاس با آنچه پیش از آن باشد کمال
بود و مقام بر آن حال در وقتیکه توجه بحالی که بعد از آن مطلوب باشد نقصان و باین معنی گفته اند
حسنات الابرار سیئات المقربین و این معنی در فصول این مختصر روشن گردد و چون این مقدمات
روشن شد شروع در ابواب و فصول این مختصر کرده آید بتوفیق الله و عونه باب اول در مبداء
حرکت و آنچه از او چاره نباشد تا حرکت میسر شود و آن شش است و ما در هر یکی فصلی
ایراد کنیم باین تفصیل فصل اول در ایمان فصل دوم در ثبات فصل سیم در نیت فصل چهارم
در صدق فصل پنجم در انابت فصل ششم در اخلاص فصل اول در ایمان قال الله تعالی

۴

سورهٔ انعام
الَّذِینَ آمَنُوا وَلَمْ یَلْبِسُوا إِیمَانَهُمْ بِظُلْمٍ أُولٰئِکَ لَهُمُ الْأَمْنُ وَهُمْ مُهْتَدُونَ ایمان در
لغت تصدیق باشد یعنی باور داشتن و در عرف اهل سنت تصدیقی خاص باشد و آن
تصدیق بود بآنچه علم قطعی حاصل است که پیغمبر آمده است و معرفت پیغمبر منفک نباشد از معرفت
کردگار قادر عالم حی مدرک سمیع بصیر مرید مدرک متکلم که پیغمبران را فرستاده است و قرآن را بمحمد
فرستاده و احکام فرایض و سنن و حلال و حرام بر وجهی که امت را بر آن اجماع باشد بیان
فرموده پس ایمان مشتمل بر این امور باشد و این قدر قابل زیاده و نقصان نباشد چه اگر کمتر از این
باشد ایمان نباشد و اگر زیاده از این باشد آن زیاده کمال ایمان بود و مقارن ایمان و نشان
او و داشتن آن بود که آنچه دانستنی و گفتنی و کردنی باشد بداند و بگوید و بکند و آنچه از او احتراز
باید کرد احتراز کند و این جمله از باب عمل صالح باشد و قابل زیاده و نقصان و لازم تصدیق مذکور
سورهٔ رعد
و از این جهت ذکر عمل صالح متصل بذکر ایمان فرموده اند در چند موضع الَّذِینَ آمَنُوا وَعَمِلُوا
سورهٔ نساء
الصَّالِحَاتِ و باید دانست که ایمان را مراتب است از هم کمتر ایمان بزبان است یا ایها
سوره حجرات
الَّذِینَ آمَنُوا آمِنُوا عبارت از آنست وَقَالَتِ الْأَعْرَابُ آمَنَّا قُلْ لَمْ تُؤْمِنُوا
وَلٰکِنْ قُولُوا أَسْلَمْنَا وَلَمَّا یَدْخُلِ الْإِیمَانُ فِی قُلُوبِکُمْ اشارت بهمان است و
بالای آن ایمان بتقلید است و آن تصدیق جازم باشد بآنچه تصدیق باید کرد و اما زوال آن ممکن
سوره حجرات
بود و چون تصدیق جازم حاصل بود این تصدیق مستلزم عمل صالح بود إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ
الَّذِینَ آمَنُوا بِاللهِ وَرَسُولِهِ ثُمَّ لَمْ یَرْتَابُوا و از آن بالاتر ایمان بغیب است یُؤْمِنُونَ
بِالْغَیْبِ و آن مقارن تصدیق باشد در باطن مقتضی ثبوت تصدیق ایمان کانه من وراء

حجاب و ازین جهة مقرون بغیب باشد و ازان کامل ایمان اهل آنکه در حق ایشان فرموده است انّما
سورة انفال
المؤمنون الذین اذا ذکر الله وجلت قلوبهم و اذا تلیت علیهم آیاته زادتهم ایمانا
تا آنجا که اولئک هم المؤمنون حقا و این مرتبه ایمان بکمال است و متصل باشد باین ایمان یعنی
که شرح آن بعد ازان کرده اید و این منتهای مراتب ایمان باشد و آنچه در سلوک کمتر ازان است
ایمان تقلیدیه است و ایمان بغیب چه ایمان بزبان تنها بحقیقت ایمان باشد و ما یؤمن اکثرهم
یؤمنون
بالله الا و هم مشرکون اشاره بدانست و هرگاه که اعتقاد جزم حاصل شود و بانکه کامل مطلق
یعنی او بده کاری است با سکون نفس سلوک ممکن باشد و حصول آن بغایت آسان
و باندک لطیفی حاصل شود فصل دوم در ثبات است قال الله تعالی یثبت الله الذین
سورة ابراهیم
آمنوا بالقول الثابت فی الحیوة الدنیا و فی الآخرة ثبات حالیست که تا با ایمان
مقارن نشود طمأنینه نفس که طلب کمال مشروط است بان میسر نگردد چه هر کس که در معتقد
خویش متزلزل باشد طالب کمال نتواند بود و ایمان و ثبات ایمان عبارت از حصول جزم است
بانکه کاملی و کمالی است و تا این جزم نباشد عزم طلب کمال صورت نه بندد و عزم طلب کمال
و ثبات عزم تا حاصل نشود سلوک ممکن نباشد و صاحب جزم بی ثبات کالذی استهوته
سورة انعام
الشیاطین فی الارض حیران بلکه متحیر را خود عزم نباشد چه تا جهتی معین نشود حرکت
و سیر و سلوک ازو واقع نشود و اگر حرکتی کند اضطرابی و تردّدی بی حاصل باشد که آنرا
فایده و ثمره نباشد و علت ثبات بصیرت باطن باشد بحقیقت معتقد خویش و وجدان
لذت اصابت و ملکه شدن آن حالت باطن را بر وجهی که زوال نپذیرد و باین سبب

صدور

5
صدور اعمال صالحه از صاحب ثبات عزم دایم و ضروری بود فصل سیم در نیت قال الله تعالی قل
سورة انعام
ان صلاتی و نسکی و محیای و مماتی لله رب العالمین نیت بمعنی قصد است
و قصد واسطه است میان علم و عمل چه اول ندانند که کاری کردنیست و انستنی ثابت قصد کردن
آن کار نکنند و تا قصد نکنند آن کار ازوی حاصل نشود و مبداء سیر و سلوک قصد است و در سیر و سلوک
می‌باید که قصد مقصدی معین باشد و چون مقصد حصول کمال از کامل مطلق پس نیت باید که مشتمل
باشد به طلب قربت بحق تعالی که اوست کامل مطلق و چون چنین باشد نیت تنها از عمل تنها
بهتر باشد نیة المؤمن خیر من عمله چه نیت بمثابه جانست و عمل بمثابه تن انما الاعمال بالنیات
یعنی زنده کانی تن بجان است و لکل امرئ ما نوی فمن کانت هجرته الی الله و رسوله فهجرته الی الله و رسوله
و من کانت هجرته الی دنیا یصیبها او امرأة یتزوجها فهجرته الی ما هاجر الیه و عملی چون که مقارن نیت
و مقرون بطلب قربت باشد هر آینه مقتضی حصول کمال باشد بحسب آن قال الله تعالی لا خیر فی
کثیر من نجویهم الا من امر بصدقة او معروف او اصلاح بین الناس و من یفعل ذلک ابتغاء
مرضات الله فسوف نؤتیه اجرا عظیما فصل چهارم قال الله تعالی یا ایها الذین آمنوا اتقوا
سورة توبه
الله و کونوا مع الصادقین صدق در لغت راست گفتن و راست کردن وعده باشد
و درین موضع مراد از صدق راستی است هم در گفتن و هم در کردن و هم در نیت و عزم و هم
در وفا بانچه زبان داده باشد و وعده کرده و هم در تمامی حالها که او را پیش آید و صدیق کسی
کسی بود که در این هم راستی او را ملکه باشد و البته آنچه خلاف آن باشد در هر باب
ازان نتوان یافت و چنین نه باشد و علما گفته اند که هر کس چنین باشد خوابهای او نیز هم

۶ راست باشد و رابت اید رجال صدقوا ما عاهدوا الله علیه در باب انبیا آمده و صدیقان را
سورهٔ مریم با پیغمبران در یک سلک آورده اند اولئک الذین انعم الله علیهم من النبیین والصدیقین
و پیغمبران بزرگ را مانند ابراهیم و ادریس علیهما السلام بصدیقی یاد نموده انه کان صدیقا نبیا
و دیگرانرا گفته وجعلنا لهم لسان صدق علیا و چون راه راست نزدیکترین راهی باشد بمقصد
و وصول پس کسیکه بر طریق مستقیم سلوک کند امیدوارتر باشد فصل پنجم در انابت قال
الله تعالی وانیبوا الی ربکم واسلموا له انابت با خدای گشتن و بدو اقبال کردن
باشد و آن سه چیز بود یکی بباطن که همیشه متوجه بجانب او تعالی باشد و در افکار و عزایم طلب
قرب او کند وجاء بقلب منیب و دیگر بقول که در عموم اوقات بذکر او و ذکر نعم او و شکر
حضرت او و نزد دیگر باشند مشغول باشند و ما یتذکر الا من ینیب و سیم باعمال ظاهره که همیشه
بر طاعت و عبادت مقرون بنیت قربت مواظبت نماید مانند صلوات فرایض و نوافل و
وقوف بمواقف بزرگان دین و بذل صدقات و احسان با خلق خدا و رسانیدن اسباب
نفع بایشان و بازداشتن موجبات ضرر از ایشان و راستی نگاه داشتن در معاملات
و انصاف از خود و اهل خود دادن و بر جمله التزام احکام شرع تقربا الی الله تعالی و طلبا لمرضاته
سورهٔ ق کردن وازلفت الجنة للمتقین غیر بعید هذا ما توعدون لکل اواب حفیظ
من خشی الرحمن بالغیب وجاء بقلب منیب ادخلوها بسلام ذلک یوم
الخلود لهم ما یشاؤون فیها ولدینا مزید فصل ششم در اخلاص قال الله تعالی وما
سورهٔ لم یکن امروا الا لیعبدوا الله مخلصین له الدین پارسی اخلاص بیژه کردن باشد

یعنی

یعنی پاک کردن چیزی از هر چه غیر او باشد و با او در آمیخته باشد و اینجا باخلاص آن میخواهد که
۷ در آنچه کوشد کند طلب قربت بخدای تعالی خالص و خالص بسوی او کند و هیچ غرضی دیگر دنیوی
و نه اخروی با او در نیامیزد الا لله الدین الخالص و مقابل اخلاص آن بود که غرض دیگر
سورهٔ زمر بان غرض در آمیزد مانند حب جاه یا طلب نام نیک یا طمع ثواب آخرت یا از جهة نجات و رستگاری
از عذاب دوزخ و این هم از باب شرک باشد و شرک دو نوع باشد جلی و خفی شرک جلی
پرستیدن بت باشد و باقی همه شرک خفی باشد که دبیب الشرک اخفی فی امتی اخفی من دبیب النملة
السوداء علی الصخرة الصماء فی لیلة الظلماء و طالب کمال را شرک تباه ترین مانعی باشد از سلوک
سورهٔ کهف فمن کان یرجو لقاء ربه فلیعمل عملا صالحا ولا یشرک بعبادة ربه احدا
مانع شرک خفی مرتفع نشود سلوک و وصول بانهایت دست ندهد من اخلص لله اربعین صباحا
ظهرت ینابیع الحکمة من قلبه علی لسانه باب دوم در ازالهٔ عوایق و قطع موانع از سیر و سلوک
و آن مشتمل بر شش فصل است فصل اول در توبه فصل دوم در زهد فصل سیم در فقر فصل چهارم در ریاضت
فصل پنجم در محاسبه و مراقبه فصل ششم در تقوی فصل اول در توبه قال الله تعالی وتوبوا
سورهٔ نور الی الله جمیعا ایها المؤمنون لعلکم تفلحون یعنی توبه رجوع از گناه باشد و اول
بباید دانست که گناه چه باشد و بباید دانست که گردش افعال بندگان بر پنج قسم باشد
اول فعلی که بباید کرد و نشاید که نکند دوم فعلی که نباید کرد و نشاید که بکند سیم فعلی که کردن آن
از ناکردن بهتر بود چهارم فعلی که ناکردن آن از کردن بهتر بود پنجم فعلی که کردن و ناکردن یکسان
باشد و گناه ناکردن فعلی که از قسم اول بود و کردن فعلی که از قسم دوم باشد و از آن

هر عاقلی را توبه واجب باشد و آنجا با افعال نه افعال جوارح تنها میخواهیم بل جمله افکار و اقوال
و افعال میخواهیم که تابع قدرت و ارادت هر عاقلی باشد و امّا ناکردن فعلی که از قسم
سیم باشد و کردن فعلی که از قسم چهارم باشد ترک اولی بود و از معصومان ترک اولی
ناپسندیده بود و توبهٔ ایشان از ترک اولی باشد و اهل سلوک را التفات بغیر حق
تعالی و تقدس که مقصد ایشان است گناه باشد و ایشان را از آن توبه باید کرد پس توبه
سه نوع باشد توبه عام همه بندگان را و توبه خاص معصومان را و توبهٔ اخص اهل سلوک را
و توبه عصاة است از قسم اوّل باشد و توبهٔ آدم ع و توبه دیگر از انبیا از قسم دوم و توبهٔ
پیغمبر ما ص صلوات الله علیه آنجا که گفت و انّه لیغان علی قلبی و انّی لاستغفر الله فی
کل یوم سبعین مرة از قسم سیم امّا توبهٔ عام مشروط بدو شرط باشد شرط اوّل علم باقسام
افعال و آنکه کدام فعلست که رساننده بکمال بود و کمال بحسب اشخاص متفاوت بود و بعضی را
بجواب از عذاب بود و بعضی را حصول ثواب و بعضی را رضای آفریدگار تعالی و قربت
باو و کدام فعل رساننده به نقصان و آن هم بازای کمال متعدد بود باستحقاق عذاب
یا حرمان از ثواب یا سخط آفریدگار و بعد از او که لعنت او عبارت از آنست شرط
دوم وقوف بر فایده حصول کمال و رضای او تعالی و بر خلل حصول نقصان و سخط او
تعالی پس هر عاقلی که این دو شرط او را حاصل باشد البته گناه نکند و اگر کرده باشد توبه
تدارک کند و توبه مشتمل باشد بر سه جزء یکی بقیاس با زمان ماضی باشد و دیگر بقیاس
با زمان حاضر سیم بقیاس با زمان مستقبل امّا آنچه بقیاس با زمان ماضی باشد بعد قسم

شود یکی پشیمانی بر آن گناهی که در زمان ماضی از او صادر شده باشد و متأسف باشد
بتأسف هر چه تمام تر و این قسم مستلزم دو قسم دیگر باشد و بدین سبب گفته اند که الندم توبة
و قسم دوم تلافی آنچه واقع شده باشد و آن بقیاس با سه کس باشد یکی بقیاس با خدای
تعالی که نافرمانی او کرده است دوم بقیاس با نفس او که نفس خود را در معرض نقصان و سخط
خدا تعالی آورده است سیم بقیاس بغیری که مضرت قولی یا فعلی بدو رسانیده تا آن
غیر را حق خود نرساند تدارک صورت نبندد و رسانیدن او با حق او در قول یا باعتذار او
یا بانقیاد مکافات و بر جمله بآنچه مقتضی رضای او باشد و در فعل برد حق او یا عوض حق او
باشد او یا با کسی که قائم مقام او باشد و بانقیاد مکافات را از او یا از کسی که از قبل او
او باشد و تحمل عذابی که بر آن گناه معین کرده باشند و اگر آن غیر مقتول باشد تحصیل
رضای اولیای او هم شرط باشد و تحصیل رضای او محال باشد لکن چون دیگر شرایط توبه
حاصل باشد امیدوار باشد که در آخرت خدا تعالی برحمت واسعهٔ خویش جانب او
مرعی گرداند و امّا حق نفس او بانقیاد فرمان و تحمل عقوبت یا تأدیبی که واجب باشد تلافی
باید کرد و امّا جانب الهی بتضرع و زاری و رجوع با حضرت او تعالی بعبادت و ریاضت
بعد از حصول رضای مجنیّ علیه و ادای حق نفس خود امید باشد که مرعی شود و امّا جزء
توبه بر آن مشتمل باشد بقیاس با زمان حاضر دو چیز بود یکی ترک گناهی که در حال مباشر آن
گناه باشد قربةً الی الله دوم ازالت گرداندن کسی که از آن گناه بدو متعدی شود و تلافی تعالی
که راجع بکسی بوده باشد و امّا آنچه بقیاس با زمان مستقبل بود دو چیز بود یکی عزم جزم

کردن برآنکه با گناه معاودت نکند اگر پیش نگشته باو را السوء انسه نه باختیار و نه باجبار اکمی
نباشد که دیگر مثل آن گناه کند و دوم عزم بر ثبات دران باب باشد اگر عازم بر خود ایمن
نباشد بوثیقت نذری یا کفارتی یا نوع دیگر از موانع عود بان گناه ان عزم را بر خود ثابت
گرداند و ما دام که متردد باشد یا در رغبت او عود در احتمال امکان باشد ان ثبات حاصل
نباشد و باید که درین جمله تقرب خدای تعالی باشد و از جهت امتثال فرمان او تا در آن
جماعت داخل شود که التائب من الذنب کمن لا ذنب له این جمله شرایط توبه عام است
سوره تحریم — از معاصی و در حق ایشان فرموده است که یا ایها الذین امنوا توبوا الی الله
توبة نصوحا عسی ربکم ان یکفر عنکم سیئاتکم و نیز فرموده است انما
التوبة علی الله للذین یعملون السوء بجهالة ثم یتوبون من قریب فا
فاولئک یتوب الله علیهم اما توبه خاص که از ترک اولی باشد شرایط او از انچه
سوره توبه — کر یاد کرده شد معلوم شود و در این باب فرموده است که لقد تاب الله علی النبی
والمهاجرین والانصار الذین اتبعوه فی ساعة العسرة واما توبه اخص
از دو چیز بود یکی از التفات سالک بغیر مقصود و باین سبب گفته اند الیمین والشمال
مضلة و دوم از عود بمرتبه که ازان مرتبه ترقی کرده باشد یا التفات بآن مرتبه بود یعنی رضا
باقامت در آن مرتبه یا خود نفس اقامت در مرتبه که ازان ترقی باید کرد در اینجا التفات زا
گناه باشد و باین سبب گفته اند که حسنات الابرار سیئات المقربین والتفات از آن
گناه هم توبه و استغفار و ترک اصرار و ندامت بر فوات گذشته و تضرع بر حضرت آفریدگار

تدارک تعالی پاک باید شد من تاب واخلص سره الله فالله له ان الله یحب التوابین ویحب المتطهرین
سوره طه — فصل دوم در زهد قال الله تعالی ولا تمدن عینیک الی ما متعنا
به ازواجا منهم زهرة الحیوة الدنیا لنفتنهم فیه ورزق ربک خیر وابقی
زهد ضد رغبت باشد و زاهد کسی باشد که بانچه او را تعلق بدنیا دارد مانند ماکل و مشارب
و ملابس و مساکن و مشتهیات و مستلذات دیگر و مال و جاه و ذکر خیر و قرب ملوک و نفاذ
امر و حصول هر مطلوب که بترک ازان جدا تواند شد رغبت نبود نه از سر عجز یا از راه جهل
یا بود نه از جهت غرض یا عوض راجع باو باشد و هر کسی که موصوف باشد باین صفت زاهد
باشد بر وجه مشهور اما زاهد حقیقی کسی بود که بر زهد مذکور طمع نجات از عقوبت دوزخ
و ثواب بهشت هم ندارد بلکه صرف نفس خود از انچه جمله انچه برشمردیم بعد از انکه فواید
و تبعات هر یک دانسته باشد او را ملکه باشد و مشوب نباشد بطمعی یا امیدی یا خوفی
از اغراض نه در دنیا و نه در آخرت و ملکه گردانیدن این صفت نفس را بزجر باشد از
طلب مشتهیات و ریاضت دادن بامور شاقه تا ترک غرض در وی راسخ شود و در حکایات
زهاد اعلام است که شخصی سی سال سر گوسفند پخته و فالوده فروخت که از هیچ کدام هیچ وقت
چاشنی نگرفته از او سبب این ریاضت پرسیدند گفت وقتی نفس من ارزوی این دو طعام
کرد او را بمباشرت اتخاذ این دو طعام با عدم وصول بان ارزو مالش دادم تا دیگر میل
بهیچ مشتهی نکند و مثل کسیکه در دنیا زهد اختیار کند بجهت طمع نجاتی یا ثواب اخرت
مثل کسی باشد که از دنائت همت روزها طعام تناول نکند با وفور احتیاج که تا در ضیافت

متوقع بسیار تواند خورد یا کسی که در تجارت متاعی بد... و متاعی بستاند که بر آن سود کند
و در سلوک راه حقیقت منفعت زهد رفع شواغل باشد تا سالک بچیزی مشغول نشود
واز وصول بمقصد باز نماند **فصل سیم** در فقر قال الله تعالی لَیْسَ عَلَی الضُّعَفَاءِ وَلَا — سورهٔ توبه
عَلَی الْمَرْضَیٰ وَلَا عَلَی الَّذِینَ لَا یَجِدُونَ مَا یُنْفِقُونَ حَرَجٌ إِذَا نَصَحُوا لِلّٰهِ وَ
رَسُولِهِ فقیر کسی را گویند که مالش نباشد یا اگر باشد کمتر از کفاف او باشد و در اصطلاح
کسی را گویند که رغبت بمال و متمتعات دنیا نداشته باشد و اگر بدست او اید بمحافظت
ان اهتمام نکند نه از نادانی یا از عجز یا از ضعف یا از غفلتی یا بسبب طمع مانندی حصول
مشتهیات یا بسبب جاه و ذکر خیر و ایثار و سخاوت یا از جهت خوف از عذاب دوزخ یا طلب
ثواب اخرت بلکه از جهت قلت التفاتی که لازم اقبال بر سلوک راه حقیقت و اشتغال
برانبه جانب الهی باشد تا غیر حق تعالی حجاب او نشود و بحقیقت فقر شعبه از زهد
باشد قال النبی صلعم الا اخبرکم بملوک اهل الجنة قالوا بلی قال کل ضعیف مستضعف اشعث
اغبر ذی طمرین لا یؤبه به یدفع بالابواب لو اقسم علی الله لابره و چون گفتند که اگر خواهی
بطحای مکه را برای از زر بتو دهم گفت لا بل اجوع یوما فاسئلک و اشبع یوما فاشکرک
فصل چهارم در ریاضت قال الله تعالی وَأَمَّا مَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ وَنَهَى النَّفْسَ — سورهٔ والنازعات
عَنِ الْهَوَىٰ فَإِنَّ الْجَنَّةَ هِيَ الْمَأْوَىٰ ریاضت رام کردن ستور باشد بمنع او
از انچه بدو قصد کند از حرکات غیر مطلوب و ملکه گردانیدن او بر اطاعت صاحب او
در انچه او را بر ان دارد از مطالب خویش و در این مراد از ریاضت منع نفس حیوانی

از انقیاد

از انقیاد و مطاوعت قوت شهوی و غضبی و انچه باین دو قوت تعلق دارد و منع نفس ناطقه از
متابعت قوای حیوانی که رذایل اخلاق و اعمال است مانند حرص بر جمع مال و اقتنا و جاه
و توابع ان از مکر و حیلت و خدیعت و غلبه و تغصب و حقد و حسد و فجور و انهماک در شرور
و غیر ان که از ان حادث شود و ملکه گردانیدن نفس انسانی را اطاعت عقل عملی بر وجهی که رسانندهٔ
ان باشد بکمالی که او را ممکن باشد و نفسی را که متابعت قوهٔ شهوی کند بهیمی گویند و اگر
در متابعت قوهٔ غضبی کند سبعی گویند و اگر رذایل اخلاق ملکه کند شیطانی و در تنزیل
این جمله را النفس امارة خوانده است یعنی امارة بالسوء و اگر این رذایل در وی ثابت باشد
اما اگر ثابت نباشد بلکه وقتی میل بشر کند و وقتی میل بخیر کند چون میل بخیر کند از میل بشر
پشیمان شود و خویشتن را ملامت کند از ان نفس لوامه خوانده است و نفسی که منقاد عقل
باشد و طلب خیر او را ملکه باشد مطمئنه و غرض از ریاضت سه چیز است یکی دفع موانع از
وصول بحق و ان شواغل ظاهر و باطن است و دوم مطیع گردانیدن نفس حیوانی عقل عملی را
که باعث باشد بر طلب کمال و سیم ملکه گردانیدن نفس انسانی را ثبات بر انچه مستعد
باشد قبول فیض حق را تا بکمالی که او را ممکن باشد برسد **فصل پنجم** در محاسبه و مراقبه قال الله
سوره بقره — تعالی إِنْ تُبْدُوا مَا فِي أَنْفُسِكُمْ أَوْ تُخْفُوهُ يُحَاسِبْكُمْ بِهِ اللَّهُ محاسبه با کسی حساب
کردن باشد و مراقبه کسی را نگاه داشتن و در این موضع مراد از محاسبه انست که طاعات و معاصی را
با خود حساب کند تا کدام بیشتر است اگر طاعات بیشتر باشد باز بیند تا قدر نقص طاعات
او بر معاصی با نعمتهای که خدای تعالی او را داده است چه نسبت دارد اول وجود او چنین

نعمتهای در او از بینش اعضای او که علمای تشریح چندین کتب در شرح اندکی که فهم ایشان بدان رسیده است ساخته اند با آنکه از آنچه هست از دریای قطرهٔ فهم نکرده اند و چندین فایده‌ها که در قوتهای نباتی و حیوانی که در او موجود است پیدا کرده است و چندین دقایق صنع در نفس او که مدرک علوم و معقولات است بذات خود و مدرک نفس محسوسات و مدبر قوی و اعضا بالات آنجا کرده و روزی او که از ابتدای فطرت تقدیر کرده است و اسباب پرورش او از علویات و سفلیات ساخته گردانیده است پس اگر فضل طاعات او بر معاصی با این نعمتهای و نعمتهای دیگر نتوان شمرد چنانکه فرموده است وان تعدوا نعمت الله لا تحصوها موازنه بر تقصیر خود در همه احوال واقف شود واما اگر طاعات و معصیت او مثل وی باشد بداند که بازای این نعمتهای هیچ بندگی نیاورده تقصیر خویش واضح‌تر باید و اگر معاصی راجح باشد ویل له ثم ویل له پس هرگاه که طالب کمال این حساب با خود کرده است از دو چیز طاعت در وجود نیاید و خویش را با آنکه جز طاعت نکند مقصر داند و از این سبب فرموده اند حَاسِبُوا أَنْفُسَكُمْ قَبْلَ أَنْ تُحَاسَبُوا والا اگر حساب نکند و در معصیت تمادی نماید بوقت آنکه وان کان مثقال حبة من خردل اتینا بها وکفی بنا حاسبین حساب او کنند و در عذاب ابد و خسران عظیم افتد و حینئذ لا یؤخذ منه عدل ولا یقبل منها شفاعة اعاذنا الله من ذلک واما مراقبه آنست که همیشه ظاهر و باطن خود را نگاه میدارد تا از وی چیزی در وجود نیاید که حسابی را که کرده باشد باطل نماید یعنی ملاحظه احوال خود را بجا میکند تا بر معصیتی اقدام ننماید نه در اشکار و نه در نهان و شاغلی او را از سلوک راه حق باز ندارد نه قوی و نه ضعیف و انجمن همیشه پیش خاطر میدارد و اعلموا ان الله یعلم ما فی انفسکم فاحذروه که تا آنگاه بر نه

وصول

سوره حجرات

وصول بمطلوب برسد والله یوفق من یشاء من عباده وانه هو اللطیف الخبیر فصل ششم در تقوی قال الله تعالی إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَاكُمْ تقوی پرهیز باشد از معاصی از بیم خشم خدا تعالی و دوری از و همچنانکه بیمار را که طالب صحت باشد از تناول آنچه مضر باشد و افعال بر آنچه مقتضی زیادت بیماری او باشد پرهیز باید کرد تا علاج او دست دهد و درمان بیماری او نجح اید تا قصار که طالب کمال باشند از هرچه منافی کمال او بود و مانع از حصول کمال باشد از سیر و سلوک در طریق طلب کمال پرهیز باید کرد تا آنچه مقتضی وصول باشد با معاون در سلوک مفید و مؤثر باشد و من یتق الله یجعل له مخرجا و یرزقه من حیث لا یحتسب بحقیقت تقوی مرکب از سه چیز است یکی خوف و دیگری تحاشی از معاصی و سیم طلب قربت و شرح هر یکی در این مختصر بجای خود بیان کرده اید در تنزیل و احادیث ذکر تقوی و ثنای متقیان بیشتر از آن آمده است که در این مختصر ایراد آن توان کرد و غایت همه غایات محبت باری تعالی باشد بَلَىٰ مَنْ أَوْفَىٰ بِعَهْدِهِ وَاتَّقَىٰ فَإِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُتَّقِينَ

باب سیم در سیر و سلوک در طلب کمال احوال سالک و آن مشتمل بر شش فصل است فصل اول در خلوت فصل دوم در تفکر فصل سیم در خوف و حزن فصل چهارم در رجا فصل پنجم در صبر فصل ششم در شکر

فصل اول در خلوت قال الله تعالی وَذَرِ الَّذِينَ اتَّخَذُوا دِينَهُمْ لَعِبًا وَلَهْوًا وَغَرَّتْهُمُ الْحَيَاةُ الدُّنْيَا و در علوم حقیقی مقرر شده است که هر ذات که مستعد قبول فیض الهی باشد با وجود استعداد و عدم موانع از حصول آن فیض محروم نتواند بود و طلب فیض از کسی ممکن باشد که او را دو چیز معلوم باشد یکی آنکه وجود آن فیض را بیقین و بی شک و تحقیق داند و دیگر

انکه اند که وجود آن فیض در هر ذات که باشد مقتضی کمال آن ذات بود و این هر دو علم مقارن
استعداد قبول آن فیض باشد در همه احوال و چون این مقدمه تقرر یافت گوییم طالب کمال را بعد از
حصول استعداد ازالت موانع واجب باشد و معظم موانع شواغل مجاری باشد که نفس را
بالتفات ماسوی الله مشغول دارند و از اقبال کلی بر وصول بمقصد حقیقی باز دارند و شواغل حواس
ظاهره و باطنه باشند یا دیگر قوای حیوانی و یا افکار مجاری اما ظاهره شاغل باشند چون دیدن صورتهای
که بیننده را بمشاهده آن رغبت باشد و شنیدن صوتهای مقتضی و مناسب و همچنین در بوهای
و طعمها و ملموسات و اما حواس باطنه شاغل بتخیل صورتها و حالهایی بود که خاطر بر آن ملتفت باشد
یا بتوهم محبتی و مبغضتی یا تنظیم مسرتی یا بتحذیر مضرتی یا انتظام نظامی یا عدم نظامی باشد که حال
گذشته یا بتفکر در اموری که طالب حصول آن امور باشد مانند مال و جاه و اما قوای حیوانی شاغل
بسبب حزنی یا خوفی یا غضبی یا شهوتی یا حیائی یا خجلتی یا غیرتی یا انتظار لذتی یا اعتقاد قهر عدوی یا حقد
از مولمی باشد اما افکار مجاری شاغل بتفکر در امر غیر مهم یا عملی غیر نافع باشد و بر جمله هر چه اشتغال
بدان از مطلوب محجوب شود و خلوت عبارتست از ازالت جمله این موانع پس صاحب خلوت
باید که بوضعی اختیار کند که آنجا از محسوسات ظاهره و باطن شاغلی نباشد و قوای حیوانی را فرمانبر
کرده اند تا او را بجذب آنچه ملایم آن قوی باشد و دفع آنچه غیر ملایم تحریک نکند و از افکار مجاری
بکلی اعراض کند و آن فکرهایی بود که غایتی آن راجع بمصالح معاش و معاد باشد اما مصالح معاش
امور فانیه باشد و اما مصالح معاد امور بود که غایات آن حصول لذات باقی باشد و نفس
طالب را بعد از زوال موانع ظاهر و خالی کردن از اشتغال ماسوی الله باید که بهمگی همت متوجه

شب اقبال کند بر ترصد سوانح غیبی و ترقب واردات حقیقی که از آن تفکر خوانند و در آن فصل مفرد
ایراد کرده شود و آن اینست فصل دوم در تفکر قال الله تعالی اَوَلَمْ یَتَفَکَّرُوا فِی اَنْفُسِهِمْ
مَا خَلَقَ اللهُ السَّمٰوَاتِ وَالْاَرْضَ وَمَا بَیْنَهُمَا اِلَّا بِالْحَقِّ هر چند در معنی تفکر وجوه بسیار
گفته اند خلاصه همه وجوه آنست که تفکر سیر باطن انسان است از مبادی بمقاصد و نظر همین
معنی گفته اند در اصطلاح علما و هیچکس از مرتبه نقصان بمرتبه کمال نتواند رسید الا بسیری و این
سبب گفته اند اول واجبات تفکر و نظر است و در تنزیل چندین جا بر تفکر مثل از آنست که توان
بر شمرد ان فی ذلک لآیات لقوم یتفکرون و در حدیث آمده است که تفکر ساعة خیر من عبادة
ستین سنة و بباید دانست که مبادی سیر که از آنجا آغاز حرکت باید کرد آفاق و انفس است
و بر استدلال است از آیات هر دو بعضی از حکمتهایی که در هر ذره از ذرات هر یکی از این کون
یافته شود بر عظمت و کمال کبریای مبداء هر دو تا مشاهده نور او و ابداع او در هر ذره کرده
سَنُرِیهِمْ آیَاتِنَا فِی الْآفَاقِ وَفِی اَنْفُسِهِمْ حَتّٰی یَتَبَیَّنَ لَهُمْ اَنَّهُ الْحَقُّ و بعد از آن [illegible]
از حضرت جلال او بر هر چه اوست از مبدعات او او[illegible] بربک انه علی کل شیء شهید تا در هر ذره
از ذرات تجلی و ظهور او مکشوف گردد و اما آیات آفاق از معرفت موجوداتی که سوی الله
باشند چنانکه هست و حکمت در وجود هر یک بقدر استطاعت انسانی حاصل شود و آن [illegible]
علم هیئات افلاک و کواکب و حرکات و اوضاع هر یک و مقادیر اجرام و ابعاد و تأثیرات
آن و هیئات عالم سفلی و ترتیب عناصر و تفاعل ایشان بحسب صورت و کیفیت و حصول امزجه و
ترکیب مرکبات معدنی و نباتی و حیوانی و معرفت قوی و نفوس سماوی و ارضی و مبادی هر یک

سبعین

مشارکت

۱۸ وانچه از ایشان و در ایشان واقع باشد از مناسبات و مخالفات و خواص و مشکلات
وانچه باین جمله تعلق دارد از علوم اعداد و مقادیر و لواحق ان و اما ابدان و نفس از معرفت
ابدان و انفس باشد و ان معلوم شود بعلم تشریح اعضای مفرده از عظام و عضلات
و اعصاب و عروق و منافع هر یک و مرکبه چون اعضای رئیسه و خادمه و آلات هر یک و جوارح و
و معرفت قوی و افعال هر یک مانند صحت و مرض و معرفت نفوس و کیفیت ارتباط او با بد
آن و افعال و انفعالات و از یکدیگر و اسباب نقصان و کمال در هر یک و مقتضی سعادت
و شقاوت و اجل و آجل و انچه بدان تعلق دارد و این جمله مبادی سیر است که تفکر عبارت
ازان است و مقاصد و ان منتهای سیر باشد و در اخر این فصول و ابواب معلوم گردد و ان
وصول باشد بنهایت مراتب کمال فصل سیم در خوف و حزن قال الله تعالی وَخافُونِ
اِن کُنتُم مُؤمِنِینَ علما گفته اند الحزن علی ما فات و الخوف مما لم یات پس حزن عبارت
باشد از تألم باطن بسبب وقوع مکروهی که دفع ان متعذر باشد یا فوات فرصتی یا امر مرغوب فیه
که تلافی ان متعذر باشد بود و خوف عبارت بود از تألم باطن بسبب توقع مکروهی که اسباب
حصول ان ممکن الوقوع بود یا توقع فوات مرغوبی که تلافی متعذر بود پس اگر اسباب حصول
معلوم الوقوع باشد یا مظنون بظنی غالب این انتظار مکروه نیز خوانند و تألم زیادت باشد
و اگر تعذر وقوع اسباب معلوم باشد و تألم حاصل انرا خوفی خوانند که سبب ان مالیخولیا باشد
و حزن و خوف در باب سلوک از فائده خالی نباشد چه حزن اگر بسبب ارتکاب معاصی
باشد یا بسبب فوات مدتی گذشته بر عطلت از عبادت یا در ترک سیر در طریق کمال مقتضی

تصمیم

۱۹ تصمیم عزم توبه شود و خوف اگر از ارتکاب گناه باشد و نقصان و نارسیدن بدرجه ابرار موجب
نمودن که در ارتکاب خیرات و مبادرت در سلوک کامل باشد ذَلِکَ یُخَوِّفُ اللهُ عِبادَهُ
و کسی که در اینمقام از حزن و خوف خالی باشد از اهل قساوت باشد فویل للقاسیة قلوبهم
من ذکر الله اولئک فی ضلال مبین و هر انکه در اینمقام بسبب زوال این خوف باشد افامنوا
مکر الله فلا یأمن مکر الله الا القوم الخاسرون و اما اهل کمال از این خوف و حزن ایمن باشند الا انَّ
اَولیاءَ اللهِ لاخَوفٌ عَلَیهِم وَلاهُم یَحزَنُونَ و هر چند بحسب لغت خوف و خشیت یک
معنی است در عرف این طائفه میان هر دو فرق است خشیت بعلما خاص است انما یخشی الله من
سوره لم یکن عباده العلماء و بهشت بایشان خاص است ذَلِکَ لِمَن خَشِیَ رَبَّهُ و خوف از ایشان
منفک است لاخَوفٌ عَلَیهِم وَلاهُم یَحزَنُونَ پس خشیت استشعاری بود که بسبب
شعور بعظمت و هیبت حق جل وعده و وقوف بر نقصان خود و قصوری از ادای حق بندگی
او یا تخیل ترک ادب در عبودیت یا اخلالی که بطاعت لازم اید پس خشیت خوف خاص باشد
وَیَخشَونَ رَبَّهُم وَیَخافُونَ سُوءَ الحِسابِ دلیل است بر آن و رهبت بحسب نیز دیگر است
هُدًی وَرَحمَةٌ لِلَّذِینَ هُم لِرَبِّهِم یَرهَبُونَ و سالک چون بدرجه رضا رسد خوف او
سوره انعم بامن بدل شود اُولَئِکَ لَهُمُ الاَمنُ وَهُم مُهتَدُونَ چه او را نه از هیچ مکروه کراهیت
باشد و نه هیچ مطلوب رغبت و این امن از سبب کمال بود چنانچه امن مذکور از سبب نقصان
باشد و صاحب این امن از خشیت خالی نباشد تا انگاه که بنظر وحدت متجلی شود انگاه از
خشیت هم اثری باقی نماند چه خشیت از لوازم تکثر باشد فصل چهارم در رجا قال الله تعالی

إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَالَّذِينَ هَاجَرُوا وَجَاهَدُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أُولَئِكَ يَرْجُونَ
رَحْمَتَ اللَّهِ هرگاه که مطلوبی واقع باشد که در زمان استقبال حاصل خواهد شد و طالب را
ظن باشد بحصول اسباب المطلوم فرحی را که از تصور حصول ایشان با توقع حصول در باطن او
حادث شود رجا خوانند و اگر داند و متیقن باشد که اسباب ساخته است و متوقع واجب
الوقوع است در مستقبل انتظار خوانند و هر این فرح در الضرورت زیادت باشد و اگر تمامی
اسباب حصول مظنون و معلوم نباشد و توقع حصول باقی از التمنی خوانند و اگر تعذر حصول
اسباب معلوم و مظنون باشد و توقع حصول باقی آن رجا را ارباب غرور و حماقت باشد
و خوف و رجا متقابلانند و در سلوک رجا مشتمل بر فواید بسیار باشد مانند خوف چه رجا
باعث باشد بر ترقی درجات کمال و بر سرعت سیر در طریق و وصول بمطلوب يَرْجُونَ
تِجَارَةً لَنْ تَبُورَ لِيُوَفِّيَهُمْ أُجُورَهُمْ وَيَزِيدَهُمْ مِنْ فَضْلِهِ و نیز رجا مقتضی حسن ظن
باشد بمغفرت و عفو باری تعالی و ثقت برحمت او أُولَئِكَ يَرْجُونَ رَحْمَتَ اللَّهِ
و در حصول مطلوب او بر حسب آن توقع فرموده است انا عند ظن عبدی بی و عدم رجا در انجام
یأس و قنوط باشد إِنَّهُ لَا يَيْأَسُ مِنْ رَوْحِ اللَّهِ إِلَّا الْقَوْمُ الْكَافِرُونَ و یأس
سبب یأس هدف لعن ابدی شده است لَا تَقْنَطُوا مِنْ رَحْمَةِ اللَّهِ اما چون سالک
برتبه معرفت رسد رجا او منتفی شود بسبب آنکه داند که هر چه بایسته است ساخته است
و آنچه ناساخته است نبایسته است و با این تصور اگر رجا باقی باشد علیه با جهل باشد بمبانی
آنچه در بایست و نبایست باشد یا بشکایت از سبب الاسباب بجهت حرمان از مطلوب و از

سوره یوسف
سوره زمر

فصل

فصل گذشته و از این فصل معلوم شود که مادام که سالک در سلوک باشد از خوف و رجا خالی نباشد
یدعون ربهم خوفا و طمعا چه از استماع آیات وعد و وعید و تفرس دلایل نقصان و کمال و توقع
وقوع هر یک بدل از دیگر یک و تصور آنکه انتهای سلوک با وصول باشد بمقصد یا لا وصول و
حرمان رجا مقارن خوف لازم آید و ترجیح یکطرف بر دیگر طرف ممکن نباشد لو وزن خوف
المؤمن و رجاؤه لاعتدلا چه اگر رجا را ترجیح دهد امنی بجایگاه لازم آید افامنوا مکر الله و اگر خوف
ترجیح دهد یأس موجب هلاک لازم آید انه لا ییأس من روح الله الا القوم الکافرون

سوره یوسف

فصل

در صبر قال الله تعالی وَاصْبِرُوا إِنَّ اللَّهَ مَعَ الصَّابِرِينَ صبر در لغت حبس نفس است
از جزع بوقت وقوع مکروه و آن منع باطن باشد از اضطراب و باز داشتن زبان از شکایت
و نگاه داشتن اعضا از حرکات غیر معتاد و صبر بر سه نوع باشد اول صبر عوام و آن حبس
نفس باشد بر سبیل تجلد و اظهار ثبات در تحمل تا ظاهر حال او بنزدیک عاقلان و عموم مردم
مرضی باشد يَعْلَمُونَ ظَاهِرًا مِنَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَهُمْ عَنِ الْآخِرَةِ هُمْ غَافِلُونَ
دوم صبر زهاد و عباد و اهل تقوی و ارباب علم از جهت توقع ثواب آخرت إِنَّمَا يُوَفَّى الصَّابِرُونَ
أَجْرَهُمْ بِغَيْرِ حِسَابٍ سیم صبر عارفان چه بعضی از ایشان التذاذ یابند بمکروه از جهت تصور
آنکه معبود جل ذکره ایشان را بدان مکروه از دیگر بندگان خاص گردانیده است و بنازکی
مخصوص نظر او شده اند وَبَشِّرِ الصَّابِرِينَ الَّذِينَ إِذَا أَصَابَتْهُمْ مُصِيبَةٌ قَالُوا إِنَّا
لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ أُولَئِكَ عَلَيْهِمْ صَلَوَاتٌ مِنْ رَبِّهِمْ وَرَحْمَةٌ وَأُولَئِكَ
هُمُ الْمُهْتَدُونَ در آثار آورده اند که جابر بن عبد الله انصاری که یکی از کبار صحابه

سوره بقره

بود در اواخر عمر بضعف پیری و عجز مبتلا شده بود محمد ابن علی ابن الحسین المعروف بالباقر بعیادت
او رفت و او را از حال او سؤال کرد گفت در حالتی ام که پیری از جوانی و بیماری از تندرستی
و مرگ را از زندگانی دوستر میدارم محمد من باری چنانم که اگر مرا پیر دارد پیری دوستر میدارم
و اگر جوان دارد جوانی و اگر بیمار دارد بیماری و اگر تندرست دارد تندرستی و اگر مرگ دهد
مرگ و اگر زنده دارد زندگی جابر چون این سخن شنید روی محمد را بوسه داد و گفت صدق
رسول الله صلعم که مرا گفت که تو یکی از فرزندان من ببینی هم نام من که یبقر العلم بقرا کما یبقر الثور
الارض و باین سبب اورا باقر علوم اولین و آخرین خوانده اند و از معرفت این مراتب معلوم شود
که جابر در مرتبهٔ صبر بوده است و محمد در مرتبهٔ اهل رضا بوده و بعد از این شرح رضا داده الله اعلم
فصل ششم در شکر قال الله تعالی وسنجزی الشاکرین شکر در لغت ثنا است سورهٔ آل عمران
بر منعم بازای نعمت او و چون معظم نعمتها بل جملهٔ نعمتها از حق تعالی است پس بهترین چیزی
مشغول بودن بشکر او تعالی باشد و قیام بشکر بسه چیز لازم شود یکی معرفت نعمت
منعم که آفاق و انفس مشتمل بر آنست و دوم شادمانی بوصول آن نعمتهای با وسیم
جهد نمودن در تحصیل رضای منعم بقدر امکان و استطاعت و آن بجهت آنکه باشد در
باطن و ثنای و تعظیم او بر وجهی که باو لایق باشد در قول و فعل و جهد نمودن در قیام
بانچه بقیاس با منعم بان قیام باید نمود از مکافات یا خدمت یا طاعت یا اعتراف بعجز
قال الله تعالی لئن شکرتم لازیدنکم و فی الخبر الایمان نصفان نصف صبر و نصف شکر سورهٔ ابراهیم
و سالک بهیچ حال از ملایمات امری یا غیری ملایم خالی نباشد پس بر ملایم شکر باید

کرد و بر غیر ملایم صبر و همچنانکه بازای صبر جزع است بازای شکر کفران است و کفر نوعی از کفرانست
و لئن کفرتم ان عذابی لشدید و از اینجا معلوم شود که درجهٔ شکر از درجهٔ صبر عالیتر است سورهٔ ابراهیم
و چون شکر نتواند گذارد و الا بدل و زبان و اعضای دیگر و هر سه نعمت اوست و قدرت
بر استعمال هر یکی از این نعمتها نعمتی دیگر و توفیق بر استعمال هر یکی از این نعمتها نعمتی دیگر
و توفیق بر استعمال هر یکی نعمتی دیگر پس اگر خواهد که بر نعمتی شکری گذارد و برین نعمتها هم شکری
دیگر باید و بشکر گذاردن همچنان باشد که در اول و انتها بعجز باشد و اعتراف بعجز از شکر آخر
مراتب شکر است چنانکه اعتراف بعجز از شناخت آخرین شناخت است و باین سبب گفته است
لا احصی ثناء علیک انت کما اثنیت علی نفسک و فوق ما یقول القائلون و نزدیک اهل تسلیم
شکر نفی شود چه شکر مشتمل است بر قیام بر مجازات و مکافات منعم و آنکسی که در مقام یکی
بجای بود که خود را هیچ محل ننهد چگونه در مقابل کسی آید که همه او باشد پس نهایت شکر تا اینجا باشد
که خود را وجودی داند و منعم را وجودی باب چهارم در ذکر احوالی مقارن سلوک حادث
شود تا آنگاه که وصول بمقصد باشد و آن مشتمل بر شش فصل است فصل اول در ارادت
فصل دوم در شوق فصل سیم در محبت فصل چهارم در معرفت فصل پنجم در یقین
فصل ششم در سکون فصل اول در ارادت قال الله تعالی واصبر نفسک مع سورهٔ کهف
الذین یدعون ربهم بالغداة والعشی یریدون وجهه پارسی ارادت
خواستن است و آن مشروط بسه چیز باشد شعور بمراد و شعور بکمال که مراد را حاصل باشد و نسبت
از مراد پس اگر مراد از قبیل اموری باشد که مرید را تحصیل آن ممکن باشد چون ارادت

با قدرت منضم شود هر دو موجب حصول مراد شوند و اگر از قبیل اموری باشد که حاصل و موجود
باشد اما حاضر نباشد هر دو مقتضی توصول شوند پس اگر در وصول توقفی افتد ارادت مقتضی
شود در مرتبه که از اشوق گویند و شوق پیش از وصول باشد و اگر وصول بتدریج باشد
و از وصول اثری حاصل شود و از ا المحبت خوانند و محبت را مراتب بود و مرتبهٔ اخیر وقت
تمامی وصول و انتهای سلوک باشد و اما ارادت مقارن سلوک باشد و بوجهی و اعتبار
مقتضی سلوک چه طلب کمال نوعی از ارادت بود و چون ارادت منقطع شود سبب وصول
با علم با تمام وصول سلوک نیز منقطع شود و این ارادت که مقارن سلوک باشد با اهل نقصان
خاص بود اما اهل کمال را ارادت عین مراد بود که در احادیث آمده است که در بهشت درخت
که از طوبی خوانند هر کس را که آرزوی بود مراد او بار آورد مقارن آن درخت باور رسد بی هیچ
تاخیر و انتظار و نیز گفته اند بعضی مردم را بر طاعتی که در دنیا کنند ثواب در آخرت دهند و بعضی را
عین عمل ایشان عین ثواب ایشان بود و این سخن نیکو است که بعضی را ارادت عین مراد
باشد و کسیکه در سلوک بدرجهٔ رضا رسد او را ارادت منتفی شود و یکی از بزرگان که طالب
این مرتبه بوده است گفته است که لو قیل لی ما ترید قول ارید ان لا ارید فصل دوم در شوق قال الله شوق
تعالی وَلِيَعْلَمَ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ أَنَّهُ الْحَقُّ مِنْ رَبِّكَ فَيُؤْمِنُوا بِهِ فَتُخْبِتَ لَهُ سورهٔ حج
قُلُوبُهُمْ شوق با فوت لذت محبتی باشد که لازم فرط ارادت باشد آمیخته با الم مفارقت و
حال سلوک بعد از اشتداد ارادت شوق ضروری باشد و باشد که پیش از سلوک
چون شعور بکمال مطلوب حاصل شود و قدرت سیر بان منضم نباشد و صبر بر مفارقت

نقصان بیشتر بود شوق حاصل شود و سالک چندانکه در سلوک ترقی بیشتر کند شوق او بیشتر شود و
کمتر تا آنگاه که بمطلوب رسد بعد از آن لذت نیل کمال خالص شود و از شایبهٔ الم و شوق منتفی
گردد و ارباب طریقت را باشد که مشاهدهٔ محبوب را شوق خوانند و این بان اعتبار باشد
که طالب اتحاد باشد و بان مرتبه هنوز نرسیده باشد فصل سیم در محبت قال الله
سورهٔ بقره تعالی وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يَتَّخِذُ مِنْ دُونِ اللَّهِ أَنْدَادًا يُحِبُّونَهُمْ كَحُبِّ اللَّهِ وَالَّذِينَ
آمَنُوا أَشَدُّ حُبًّا لِلَّهِ محبت ابتهاج باشد بحصول کمالی یا تخیل حصول کمالی که مظنون یا محقق
که در شعور ثابت باشد و بوجهی دیگر محبت میل نفس باشد بانچه در شعور بدان لذتی یا کمالی مقارن شعور
باشد و چون لذت ادراک ملایمت یعنی نیل کمال پس محبت از لذت یا تخیل لذت خالی
نباشد و محبت قابل شدت و ضعف است و اول مراتب ارادت است چه ارادت بی محبت
نباشد و بعد از آن آنچه مقارن شوق باشد و با وصول تام که ارادت و شوق منتفی شود محبت
غالبتر شود ما دام که از مغایرت طالب و مطلوب اثری باقی باشد محبت ثابت بود و عشق
محبت مفرط باشد و باشد که طالب و مطلوب متحد باشند و بر اعتبار متغایر و چون اعتبار زایل
شود محبت منتفی گردد پس اوج محبت بنهایت و عشق اتحاد باشد و حکما گفته اند محبت یا فطری باشد یا
کسبی محبت فطری در همه کائنات موجود باشد چه در هر فلک محبتی مقتضی حرکت اوست
و در هر عنصر که طلب مکان طبیعی کند محبت مکان طبیعی در او مرکوز است و همچنین محبت
دیگر احوال طبیعی از وضع و مقدار و فعل و انفعال و در مرکبات چنانکه در مقناطیس آهن را
و در نباتات زیادة بر آنچه در مرکبات باشد بسبب آنکه در طریق نمو و اغتذا و تحصیل بزر و حفظ نوع

خوک باشد و در حیوان زیادت بر آنچه در نبات باشد مانند الف و انس بمشاکل و رغبت
بزاوج و شفقت بر فرزند و بر ابنای نوع و اما محبت کسی اغلب در نوع انسان و سبب آن یکی
از سه چیز باشد و اول لذت و آن یا جسمانی باشد یا غیر جسمانی و غیر جسمانی وهمی باشد یا حقیقی
و دوم منفعت و آن هم یا مجازی باشد چنانکه محبت دنیاوی که نفع آن بالعرض یا حقیقی
که منفعت آن بالذات باشد و سیم مشاکلت جوهر و آن یا عام بود چنانکه میان دو کس
که هم طبع و هم خلق باشند و با اخلاق و شمایل اعمال یکدیگر مبتهج شوند یا خاص میان اهل حق که
محبت طالب کمال کامل مطلق را و باشد که سبب محبت مرکب باشد از این اسباب مذکور
ترکیب ثنائی یا ثلاثی و محبت نیز منبعث معرفت بود چنانچه عارف را بانکه لذت و منفعت
و خیر هم از کامل مطلق باو میرسد پس او را محبت کامل مطلق حاصل آید بمبالغه تر از محبتهای
دیگر و معنی والذین آمنوا اشد حبا لله اظهار روشن شود و اهل ذوق گفته اند که رجا و خشیت سوره بقره
و شوق و انس و انبساط و توکل و رضا و تسلیم جمله از لوازم محبت باشد چه محبت
با تصور رحمت محبوب اقتضای رجا کند و با تصور هیبت او اقتضای خشیت و با عدم وصول
اقتضای شوق و با استقرار اقتضای انس و با فرط انس اقتضای انبساط و با ثقه بعنایت
اقتضای توکل و با استحسان هر اثر که از محبوب صادر شود اقتضای رضا و با تصور قصور
و عجز خود و کمال احاطت و قدرت او اقتضای تسلیم و بر جمله محبت حقیقی حدی با تسلیم
دارد آنگاه که حاکم مطلق محبوب را داند و محکوم مطلق خود را و عشق حقیقی حدی با فنا
دارد که هم معشوق را لغیبه و هیچ خود را و کل ما سوی الله نیز و یک اهل این مرتبه حجاب

باشد پس غایت سیر بان رسد که از همه اعراض کند و توجه باو کند و الیه یرجع الامر کله
فصل چهارم در معرفت قال الله تعالی شهد الله انه لا اله الا هو و الملائکة و اولوا العلم قائما سوره آل عمران
بالقسط بپارسی معرفت شناختن بود و اینجا مراد از معرفت مرتبه بلندترین از مراتب
خداشناسی است چه خداشناسی را مراتب بسیار است و مثل مراتب معرفت چنان است
که آتش را بعضی چنان شناسند که شنیده باشند که موجودی هست که هر چه باو رسد ناچیز
شود و اثر او در آنچه محاذی او باشد ظاهر گردد و چندانکه از و بردارند هیچ نقصان
در او نیاید و هر چه از و جدا شود بر ضد طبع او باشد و آن موجود را آتش گویند و در معرفت
باری تعالی کسانی را که باین مثابت باشند مقلدان خوانند مانند کسانی که سخن
بزرگان تصدیق کرده باشند درین باب بی وقوف بر حجتی و بعضی که مرتبه بالای
انجماعت باشند کسانی باشند که از آتش دود بایشان رسد دانند که باین دود از
چیزی می آید پس حکم کنند بموجودی که دود اثری اوست و در معرفت کسانیکه باین
مثابت باشند اهل نظر باشند که ببرهان قاطع دانند که صانعی هست چه از آثار قدرت
او بر وجود او دلیل سازند و بالای این مرتبه کسانی باشند که از حرارت آتش بحکم مجاورت
اثری احساس کنند و بان منتفع شوند و در معرفت کسانیکه باین مرتبه باشند مؤمنان
بغیب باشند و هم صانع را شناسند من وراء حجاب و بالای این مرتبه کسانی باشند
که از آتش منافع بسیار یابند مانند خبز و طبخ و انضاج و غیر آن و این جماعت بمثابت
کسانی باشند که در معرفت لذت معرفت یافته باشند و بان مبتهج شده و بانچه از آثار

اهل دانش باشند و بالای این مرتبه کسانی باشند که آتش را مشاهده کنند و بتوسط نور آتش
چیزهای ایشان مشاهده موجودات کنند و این جماعت در معرفت بمثابت اهل بینش باشند
و ایشان را عارف خوانند و معرفت حقیقی ایشان را باشد و کسانی که در مراتب معرفت
بمثابه دیگر باشند بالای این مرتبه هم از حساب عارفان باشند و ایشان را اهل یقین گویند
و ذکر یقین بعد از این آورده شود و از ایشان بالاتر جماعت باشند که معرفت ایشان
از باب مفارقت و معاینت باشد و ایشان را اهل حضور خوانند و انس و انبساط با ایشان
خواص باشد و نهایت معرفت تا آنجا باشد که عارف منتفی شود مانند کسی که با آتش سوخته
و ناچیز شود **فصل پنجم** در یقین قال الله تعالی وَبِالْآخِرَةِ هُمْ يُوقِنُونَ و در حدیث آمده است — سوره بقره
که من اقل ما اوتیتم الیقین و من اوتی حظه منه لم یبال بما انتقص من صلوة و صوم یقین
در عرف اعتقادی باشد جازم مطابق واقع ثابت که زوالش ممکن نباشد و آن بحقیقت
مؤلف بود از علم العلوم و از علم بانکه خلاف آن علم اول محال باشد و یقین را مراتب است
و در تنزیل علم الیقین و عین الیقین و حق الیقین آمده است چنانکه گفته لو تعلمون علم الیقین — سوره التکاثر
لترون الجحیم ثم لترونها عین الیقین و دیگر گفته است و تصلیة جحیم ان هذا لهو حق — سوره الحاقه
الیقین و در مثل آتش که در باب معرفت گفته آمد مشاهده هر چیز که در نظر آید بتوسط — سوره اذا وقعت
نور آتش بمثابه علم الیقین است و معاینه جرم آتش که مفیض نور است بر هر چه قابل اضائت — مفیض
باشد بمثابه عین الیقین و تاثیر آتش در آنچه با و رسد تا هویت او محو شود و آتش صرف
ماند حق الیقین جحیم هر چند آتش عذاب است اما چون نهایت وصول اتحاد هویت

واصل است رویت او از دور و نزدیک و دخول در او که استفادی خبر اقتضای کند بازای
این سه مرتبه نهاده است والله اعلم بحقایق الامور در سکون قال الله تعالی
الَّذِينَ آمَنُوا وَتَطْمَئِنُّ قُلُوبُهُمْ بِذِكْرِ اللَّهِ أَلَا بِذِكْرِ اللَّهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ
سکون بر دو نوع است یکی از خواص اهل نقصان و آن مقدم بر سلوک بود که صاحبش از
مطلوب و کمال آن بیخبر باشد و آن را غفلت خوانند و دیگر بعد از سلوک که از خواص اهل کمال
بود بوقت وصول بمطلوب آن را اطمینان خوانند و حالی که میان این دو سکون باشد
حرکت و سیر و سلوک خوانند و حرکت که از لوازم محبت است قبل از وصول باشد
و سکون که از لوازم معرفت مقارن وصول باشد و باین سبب گفته اند لو تحرک
العارف هلک و لو سکن المحب هلک از این مبالغه تر هم گفته اند لو نطق العارف
هلک و لو سکت المحب هلک این است احوال سالک تا آنگاه که واصل شود **باب پنجم**
در ذکر حالهای که اهل وصول را سانح گردد و این مشتمل بر شش فصل است **اول** در توکل
دوم در رضا **سیم** در تسلیم **چهارم** در توحید **پنجم** در اتحاد
ششم در وحدت **فصل اول** در توکل قال الله تعالی وَ
عَلَى اللَّهِ فَتَوَكَّلُوا إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ توکل کار با کسی واگذاشتن باشد در
این موضع مراد از توکل مراد بنده آنست که در کاری که از و صادر شود یا او را پیش آید
حوالت او را بیقین باشد که خدای تعالی از و دانا تر و توانا تر است با و گذارد تا چنانکه
تقدیر او ست آن کار را میسازد و بآنچه تقدیر کند خورسند و راضی باشد و تن

بتوکّل علی الله فهو حسبه إنّ الله بالغ امره و خورسندی او بانچه خدا کند و سازد بآن حاصل
شود که تأمل کند در حال گذشته خود که اول بی خبر او را در وجود آورد و چندان حکمت
در آفرینش او پیدا کرد که همه عمر خود هزار یک از آنها نتوان شناخت و او را پدر و مادر از
اندرون و بیرون او کارها که بآن نتوانست بودن و بآن از نقصان بکمال نتوانست
رسیدن بی التماس و مصلحت دید او بساخت تا بداند که آنچه در مستقبل خواهد بود
هم خواهد ساخت و از تقدیر و ارادت او تعالی بیرون نخواهد بود و بر او تعالی
اعتماد کند و اضطراب در باقی نکند و او را یقین حاصل شود که آنچه باید ساخت
خدا تعالی سازد و اگر اضطراب کند و اگر نکند مَن انقطع الی الله کفاه الله کل
مؤنة و یرزقه من حیث لا یحتسب و توکّل نه چنان بود که دست از همه کارها باز دارد
و گوید با خدا گذاشتم بل چنان بود که بعد از آنکه او را یقین شده باشد که هر چه جز خداست
از خداست و بسیار چیزها هست که در عالم واقع بحسب شروط و اسباب واقع میشود
چه قدرت و ارادت خدا تعالی بچیزی که تعلق گیرد دون چیز دیگر لامحاله بحسب شرطی
و سببی که مخصص باشد بآن چیز تعلق گیرد خویشتن را و علم و قدرت و ارادت خویشتن
را هم از جمله شروط و اسباب شمرد که مخصص ایجاد بعضی امور باشند که او آن امور را
بخود نسبت میدهد پس باید که در آن کارها که قدرت و ارادت او شرط و سبب وجود آنست
بجد تر باشد مانند کسیکه بتوسط او کاری که مخدوم و موجد و محبوب او خواهد تمام شود
و چون چنین باشد جبر و قدر با هم مجتمع و متحد شده باشد چه آن کار را اگر نسبت

با وجود

با موجد دهد جبر در خیال آید و اگر نسبت با شرط و سبب دهد قدر در خیال آید و چون بنظر راست
راست و تصور کند نه جبر مطلق باشد و نه قدر مطلق و این کلام را که گفته اند که لا جبر و لا تفویض
ولکن امر بین الامرین معنی محقق شود پس خود را در افعالی که منسوب باوست متصرف
داند تصرفی که بمنزله تصرف آلات باشد نه بمنزله تصرف فاعل بالات و بحقیقت او را دو
اعتبار که یکی نسبت بفاعل است و دیگری نسبت بآلت متحد شود و هم از فاعل باشد
بی آنکه آلت ترک توسط خود گیرد و این بغایت دقیق باشد و جز بریاضت تامّه عاقلان بآن مقام
نتوانند رسید و هر کس که باین مرتبه رسید بیقین داند که مقدر همه موجودات یکیست که هر
امری که حادث خواهد شد در وقت خاص بشرطی و آلتی و سببی خاص ایجاد میکند
و تعجیل را در طلب و تأنی را در دفع مؤثر نبیند و خود را هم از جمله شروط و اسباب
داند تا از دلبستگی بامور عالم خلاص یابد با آنکه در ترتیب آنچه باو خاص باشد از غیر او بجد
تر باشد و بحقیقت معنی الیس الله بکاف عبده تصور کند و آنگاه آنکس از جمله متوکلان
باشد و این آیت در حق او و امثال او منزل است فاذا عزمت فتوکل علی الله ان الله
یحب المتوکلین   در رضا قال الله تعالی لکیلا تأسوا علی ما فاتکم
و لا تفرحوا بما آتاکم رضا خوشنودیست و آن ثمره محبت است و مقتضی انکار آنچه ظاهر
چه بباطن و چه در دل و چه در قول و چه در عمل و اهل ظاهر را مطلوب آن باشد که
خدا تعالی از ایشان راضی باشد تا از خشم و عذاب او ایمن شوند و اهل حقیقت را
مطلوب آن باشد که از خدا تعالی راضی باشند و آنچنان بود که ایشان را هیچ حالت

العبودیة ان تفعل ما یرضیه
او ترضی بما یفعله

از احوال مختلف مانند مرگ و زندگی و بقا و فنا و رنج و راحت و سعادت و شقاوت
و غنا و فقر مخالف طبع نباشد و یکی را بر دیگری ترجیح ننهند چه دانسته باشند که صدور
همه از باریتعالی است و محبت او باریتعالی در طبایع ایشان راسخ شده باشد پس
ارادت و مراد او هیچ مزیدی نطلبند بهر چه پیش آید راضی باشند از یکی از بزرگان
این مرتبه باز گفته اند که هفتاد سال عمر یافت که در مدت عمر لم یقل لشیء کان لیته لم یکن
ولیته کان و از بزرگی پرسیده اند که از رضا در خود چه اثر یافته گفته که از مرتبه رضا تو هیچ
بمن نرسیده مع ذلک اگر ذات من بر دوزخ پل سازند و خلایق اولین و آخرین را بر آن
پل بگذرانند و به بهشت رسانند و مرا تنها در دوزخ کنند ابدا در دل من نیاید که چرا
خاص من تنها اینست بخلاف حظوظ دیگران و هر کس که تساوی احوال مختلف که یاد
کرده اند در طبیعت او راسخ شود مراد ان بحقیقت آن باشد که واقع شود و از اینجا
گفته اند هر کس او را هر چه آید باید پس هر چه او را باید آید و چون تحقیق کند رضای حق تعالی
از بنده آنگه حاصل شود که رضای بنده از خدا حاصل شود رضی الله عنهم و رضوا عنه پس
مادام که کسی را اعتراض بر امری از امور واقع کائنا ما کان در خاطر آید یا ممکن باشد
که در خاطر او در آید از مرتبه رضا او نصیب نباشد و صاحب مرتبه رضا همیشه در آسایش
باشد چه او را ابا لیت و بنا لیت نباشد بلکه بنا لیست و با لیست او را نیست
باشد و رضوان من الله اکبر دربان بهشت را رضوان خوانده اند و گفته اند الرضا
باب الله الاعظم چه هر کس که بر رضا رسید در هر چه نگاه کند بنور رحمت الهی نگرد

المؤمن

المؤمن ینظر بنور الله چه باریتعالی که موجد همه موجودات است اگر بامری از امور انکار باشد
آن امر را وجود محال باشد و چون بر هیچ امر او را انکار نباشد پس او از همه راضی باشد
نه بر هیچ فایت متاسف شود و نه بهیچ حادث مبتهج گردد ان ذلک لمن عزم الامور
فصل سیم در تسلیم قال الله تعالی فَلَا وَرَبِّكَ لَا يُؤْمِنُونَ حَتَّىٰ يُحَكِّمُوكَ فِيمَا
شَجَرَ بَيْنَهُمْ ثُمَّ لَا يَجِدُوا فِي أَنفُسِهِمْ حَرَجًا مِّمَّا قَضَيْتَ وَيُسَلِّمُوا تَسْلِيمًا
تسلیم باز بیرون باشد و در اینموضع مراد از تسلیم آنست که هر چه سالک آنرا
بخود کرده باشد آنرا با خدایتعالی سپارد و این مرتبه بالای مرتبه توکل است چه در توکل
کاری که با خدا میگذارد در حکم نایب است که او را وکیل می کند پس تعلق خود بآن
کار باقی میداند و در تسلیم قطع آن تعلق می کند تا هر امری که آنرا بخود تعلق میشمرد
همه را تعلق باو داند و این مرتبه بالای مرتبه رضا باشد چه در مرتبه رضا هر چه خدا موافق
طبع او باشد در این مرتبه طبع خود و موافق و مخالف طبع خود جمله با خدایتعالی سپرده باشد
و او را طبعی نمانده باشد تا او را موافقی مخالفی بوده باشد لَا يَجِدُوا فِي أَنفُسِهِمْ
حَرَجًا مِّمَّا قَضَيْتَ از مرتبه رضا باشد وَيُسَلِّمُوا تَسْلِيمًا از مرتبه بالای آن مرتبه و چون محقق
سالک بنظر تحقیق نگرد خود را نه حد رضا داند و نه حد تسلیم چه در هر دو خود را بازای حق
تعالی مرتبه نهاده است تا او راضی باشد و حق مرضی عنه یا او مؤدی باشد و حق
قابل و این اعتبار است آنجا که توحید باشد منتفی گردد فصل چهارم در توحید قال تعالی
وَلَا تَجْعَلْ مَعَ اللَّهِ إِلَٰهًا آخَرَ توحید یکی گفتن و یکی کردن باشد و توحید بمعنی اول

عن علی علیه السلام
التوحید ان لا تتوهمه
والعدل ان لا تتهمه
نهج البلاغه

شرط باشد در ایمان که مبدا معرفت باشد یعنی تصدیق بانکه خدا یکیست انما الله
اله واحد و بمعنی دوم کمال معرفت باشد که بعد از ایقان حاصل شود و آن چنان بود
که هرگاه موقن را یقین شود که در وجود جز باری تعالی و فیض او نیست و فیض او را
وجود بانفراده نیست پس نظر از کثرت بریده کند و همه یکی داند و یکی بیند پس همه را
با یکی کرده باشد و در سیر خود از مرتبه وحده لا شریک له فی الالهیة بان مرتبه رسد که
وحده لا شریک له فی الوجود و در این مرتبه ماسوی الله حجاب او باشد و نظر بغیر الله
شرک مطلق شمرد و بزبان حال گوید اِنِّی وَجَّهْتُ وَجْهِیَ لِلَّذِی فَطَرَ السَّمٰوٰاتِ
وَالْاَرْضَ حَنِیفًا مُسْلِمًا وَمَا اَنَا مِنَ الْمُشْرِکِینَ **فصل پنجم** در اتحاد قال الله
تعالی وَلَا تَدْعُ مَعَ اللّٰهِ اِلٰهًا آخَرَ لَا اِلٰهَ اِلَّا هُوَ توحید یکی گفتن و یکی
کردن است و اتحاد یکی شدن انجا گفت ولا تجعل مع الله الها آخر و اینجا گفت و لا
تدع مع الله الها آخر چه در توحید شائبه تکلفی هست که در اتحاد نیست پس هرگاه
که یگانگی مطلق در ضمیر او راسخ شود تا بهیچ وجه بدون التفات ننماید باتحاد رسیده
باشد و اتحاد نه آن است که جماعت قاصر نظر توهم کنند که مراد از اتحاد یکی شدن
بنده باشد با خدای تعالی عن ذلک علوا کبیرا بل آن است که همه او را بیند بی تکلف
نه آنکه گوید که چون هر چه جز او است از او است پس او همه یکیست بلکه چنان بنور تجلی
او بینا شود که غیر او نه بیند بیننده و دیده و بینش نباشد هم یکی شود و دعای حسین منصور
حلاج رحمة الله علیه که گفته است بینی و بینک انیتی ینازعنی فارفع بفضلک انیتی

من البین مستجاب شده انیت او از میان برخواست پس تو الست گفت انا
من اهوی و من اهوی انا و در این مقام معلوم شود که آنکس که گفت انا الحق و آنکس که گفت
سبحانی ما اعظم شانی نه دعوی الهیت کرده اند بل دعوی نفی انیت و اثبات انیت
حق تعالی کرده و هو المطلوب **فصل ششم** در وحدت قال الله تعالی لِمَنِ الْمُلْکُ
الْیَوْمَ لِلّٰهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ وحدت یگانگی است و این بالای اتحاد است چه
از اتحاد که بمعنی یکی شدن است بوی کثرت آید و در وحدت این شائبه نباشد و اینجا
کلام و سکون و حرکت و فکر و ذکر و سیر و سلوک و طلب و طالب و مطلوب و نقصان
و کمال هم منعدم شوند و اذا بلغ الکلام الی الله فامسکوا **باب ششم** در فنا قال الله
تعالی کُلُّ شَیْءٍ هَالِکٌ اِلَّا وَجْهَهُ در وحدت سالک و سیر و سلوک و مقصد و طلب
و طالب و مطلوب نباشد کل شیء هالک الا وجهه اثبات این سخن و بیان نباشد و
نفی این سخن و بیان انهم نباشد نفی و اثبات متقابلانند و در وی مبدا اگر است
اینجا نفی و اثبات نباشد و نفی نفی و اثبات اثبات هم نباشد و او را فنا خوانند
که معاد خلق با فنا باشد همچنانکه مبدا از عدم بود کما بدأکم تعودون و معنی فنا را حدی
با کزلست کل من علیها فان و یبقی وجه ربک ذو الجلال و الاکرام فنا باین سخن هم
نباشد هر چه در نطق آید و هر چه در وهم آید و هر چه عقل بان رسد جمله منتفی باشند الیه
یرجع الامر کله امید آنچه در این مختصر خواستیم ایراد کنیم و اینجا سخن منقطع شد
قلم اینجا رسید سر بشکست   سخن اینجا رسید کوته شد   والسلام علی من اتبع

الهدی و لواهب العقل حمداً لا یتناهی و صلوة علی خلقه محمد و آله و اصحابه

اجمعین تمت

الرساله

۱۲۱

ای عزیز بدانکه این آیت شریف و خطاب حضرت رب لطیف اشارتست بدانکه دواعی
سوابق عنایات و هادی عواطف هدایت متعطشان بادیه محبت و مستسقیان
بیدای مودت را به عدد انفاس از مضیق ظلمت آباد منازل طبیعی و نفسانی سوی فضای
ساحات حظایر قدسی و ریاض حرم آباد عالم روحانی میخوانند زیرا که اکثر نثار امطار لطایف
مواهب ربانی و آثار نفحات سحاب حقیقت باریدن گیرد در صباح و رواح باشد
که وقت انفتاح ابواب مواهب برادران حصول مقاصد و مطالب طالبانست
که واصبر نفسک مع الذین یدعون ربهم بالغداة والعشی یریدون
وجهه اشارت بکمال این مقبولانست پس طالب صادق باید که در این وقت
شریف جز بذکر حق نوعی مشغول نگردد و همگی خود را متعرض نفحات الطاف ربانی گرداند
و مراقب دار دوست حیثی باشد تا از برکات احوال غواصان دریای حقیقت که در این
وقت باستخراج جواهر معانی اسرار مشغولند و بمطالعه عجایب لوایح انوار محظوظ محروم
نماند والسلام علی من اتبع
الهدی ٥

تمت

۱۱